

نیروی راهکار است

صحنه سیاسی کشور پس از انتخابات مجلس هفتم و نهمین دور انتخابات ریاست جمهوری چند مشخصه مهم دارد؛ تضعیف انتخابات به منزله محل حل و فصل منازعات سیاسی در کشور یکی از این مشخصه‌هاست و مطرح شدن دو پروژه سیاسی جایگزین اصلاحات مشخصه دیگر. یکی از این دو پروژه با تکیه بر جایگاه تقویت شده مجمع تشخیص مصلحت نظام، راه‌حلی الیگارشیک را به عنوان الگوی سیاسی پیش می‌نهد و دیگری، مفرور از توانش در بسیج مردمی، به سیاستی توده‌وار دل بسته است.

برای مقابله با این وضعیت و تغییر شرایطی که به این وضع انجامید، نیروهای طرفدار دموکراسی در کشور راهکارهایی را پیش کشیده‌اند که هر چند در زمره راهکارهای شناخته شده و معقول به شمار می‌آیند، اما به نظر نمی‌رسد که هیچ‌یک توان زورآزمایی با وضعیت نابسامان امروزی را داشته باشند. هدف از تحریر این مقاله ارزیابی انتقادی این راه‌حل‌هاست تا بلکه بتوان بر این پایه، خطوط کلی پروژه‌ای را ترسیم کرد که امکان غلبه بر مهمترین ضعف نیروهای دموکراتیک، یعنی پراکندگی آنها را داشته باشد. اما پیش از بررسی راهکارهای پیشنهادی لازم است توصیفی از وضعیت سیاسی کشور به دست دهیم؛ یعنی اولاً شرایطی را که به فرادستی نیروهای سیاسی توده‌وار انجامید بسنجیم و در ثانی نتایج حاصل از تضعیف انتخابات به منزله مکان حل و فصل منازعات

سیاسی در کشور را ارزیابی کنیم و سوم آنکه تاثیراتِ سوء آن را بر سامانیابی دموکراتیک کشور ملاحظه کنیم.

شرایط سیاسی برآمدن جنبش توده‌وار

در اینکه عوامل اقتصادی زمینه‌ساز برآمدن حرکتی بود که باعث شدند محمود احمدی‌نژاد در دور دوم نهمین انتخابات ریاست جمهوری به پیروزی برسد، تردیدی نیست. این حرکت هم متأثر بود از رشد ناهنجار روابط سرمایه‌دارانه در کشور و هم تعمیم روابط کالایی به حوزه‌هایی از زندگی که تا پیش از این از این امر مصون مانده بود. علاوه بر این دو عامل، ناتوانی حرکت اصلاحی در تبیین سیاست‌های اقتصادی‌ای که تحمل این مشکلات را به ویژه برای مزدبگیران تسهیل کند نیز از دیگر نکاتی است که باید مدنظر قرار گیرد. اما بازگو کردن وجود چنین زمینه اقتصادی‌ای به هیچ روی نباید ما را از تحلیل سیاسی شرایطی که به برآمدن این جنبش انجامید منفعک سازد.

در تبیین جنبش‌های سیاسی توده‌وار یا دقیق‌تر بگوییم تبیین ساختار جوامعی که مستعد بسیج شدن توده‌وار هستند، نظریه مسلط، بر بهم‌ریختگی زمینه اجتماعی، بی‌شکلی آن و انزوای افراد تأکید می‌کند. بر اساس این نظریه، جوامعی که در آنها مردم در نازل‌ترین سطوح تشکل‌یافتگی قرار دارند، یعنی در آنها نه خبری از احزاب است و نه از سازمان‌های حرفه‌ای و اتحادیه‌های کارگری، جوامعی هستند که بیش از سایر جوامع در معرض فروغلتیدن به بسیج توده‌وار قرار دارند. زیرا در این دست از جوامع، افراد منزوی و متمیزه هستند و فارغ از هرگونه پیوند اجتماعی.

افراد در نتیجه به سر بردن در چنین وضعیتی به دو صورت مستعد بسیج شدن توده‌وار هستند، یعنی به دو دلیل تحت‌الشعاع این پدیده قرار می‌گیرند: یکی به این دلیل که میان قدرت و آنان حفاظی وجود ندارد و دسترسی صاحبان قدرت به آنها آسان است. و دوم به این دلیل که عدم تحمل بیگانگی ناشی از انزوا آنان را به این سمت سوق می‌دهد که از طریق پیوستن به یک جنبش توده‌وار از جایگاه و منزلتی در جامعه برخوردار گردند.

این توضیحات در توصیف وضعیت جوامعی که در آنها جنبش‌های توده‌وار وجود دارند قانع‌کننده به نظر می‌رسد، اما کفاف توضیح یک مطلب را نمی‌دهد و آن اینکه چگونه در یک چنین جوامعی گروهی موفق می‌شوند با دست زدن به بسیج توده‌وار، گروه دیگری را از کار برکنار کرده خود بر مسند قدرت بنشینند؟ به عبارت دیگر، همانطور که ویلیام کورن هاوزر می‌گوید، اگر یگانه شرط بسیج توده‌وار وجود جامعه‌ای است متشکل از افراد منزوی، متمیزه و فاقد همبستگی‌های قدرتمندی که هم به آنان هویت ببخشد و هم آنان را از تسلط مستقیم صاحبان فعلی قدرت سیاسی

مصون نگاه دارد، چرا صاحبان قدرت برای حفاظت از موقعیت ممتازشان، خود به اینکر یعنی به بسیج توده‌وار اقدام نمی‌کنند و اجازه می‌دهند دیگران با انجام آن، قدرت را از دست ایشان بریابند؟^۲

عواملی متعددی را می‌توان در پاسخ به این پرسش برشمرد؛ می‌توانیم این احتمال را در نظر بگیریم که کسانی که بر مسند قدرت بودند به توده‌ها دسترسی نداشتند؛ دیگر اینکه شاید آنها اصولاً اراده و تمایل به بسیج توده‌وار نداشتند یا اینکه موقعیت را مناسب اینکار نمی‌دیدند؛ سوم اینکه ممکن است از دست زدن به چنین کاری واهمه داشتند چون از عواقب غیرقابل پیش‌بینی آن آگاه نبودند - و دست آخر آنکه به این کار اقدام کردند، اما در نهایت این دیگران بودند که برنده این بازی شدند.

مسلم است که میزان تلاش برای بسیج توده‌وار در گفتار کاندیداهایی که در دور اول نهمین انتخابات ریاست جمهوری یا یکدیگر به رقابت پرداختند یکسان نبود. در این زمینه محمد معین که از پشتیبانی جبهه مشارکت و سازمان مجاهدین انقلاب اسلامی برخوردار بود کمتر از همه به ابزارهای بسیج توده‌وار متوسل شد. او شاید تنها کاندیدی بود که تلاش کرد باب گفت‌وگو را با نهادهای واسطه‌ای جامعه یعنی اتحادیه‌ها و سازمان‌های غیردولتی باز کند و ارزش و اهمیت آنها را یادآور شود. باقی کاندیداها، فارغ از کانال‌های ارتباطی‌ای که برگزیدند، همگی تلاش کردند هر چه مستقیم‌تر با افراد جامعه تماس برقرار کنند و با شعارهایی عمومی و فراگیر، بخش هر چه گسترده‌تر جامعه را مخاطب قرار دهند. دایره شمول وعده‌ها، اعم از اقتصادی و اجتماعی یا مشخصاً همه‌گیر بود، یا چنان مبهم و نامشخص که هر کسی بتواند منافع خویش را از آن استنباط کند.

قصد ما در اینجا ارائه تحلیلی گفتاری از تبلیغات کاندیداهای نهمین انتخابات ریاست جمهوری نیست، فقط این را می‌خواهیم بگوییم که بر خلاف ادوار ششم، هفتم و تا حدی نیز دور هشتم انتخابات ریاست جمهوری، وجه مشخصه تبلیغات تمامی کاندیداها - منهای معین - تلاش در بسیج توده‌وار بود. مسابقه‌ای که محمود احمدی‌نژاد از آن پیروز بیرون آمد. از این رو موفقیت وی را فقط به حساب استعداد جامعه در بسیج شدن توده‌وار نمی‌توان گذاشت. عامل دیگری را نیز باید به این آمادگی اجتماعی افزود. این عامل را می‌توان با استناد به گروه دوم نظریه‌هایی که تلاش کرده‌اند برآمدن جنبش‌های توده‌وار را تبیین کنند، اُفت اعتبار بازیگران شناخته شده صحنه سیاسی کشور نامید. این دسته از نظریه‌ها، دلیل مستعد بودن جوامع به بسیج شدن توده‌وار را اُفت اعتبار سرکردگان سیاسی یا به طور کلی جدایی و منفک شدن توده‌ها از بدنه نخبگان وقت می‌دانند.^۳ با این حساب، موفقیت محمود احمدی‌نژاد نشان‌دهنده دو چیز بود: یکی به‌میرختگی زمینه اجتماعی، بی-

شکلی آن و انزوای افراد در جامعه، و دوم، افت اعتبار گروه‌های منزلی‌ای که گمان می‌رفت در حوزه سیاست و فرهنگ از فرادستی برخوردارند.

پایان سیاست انتخاباتی و سرنوشت حزب

می‌دانیم که هر چند در نظام جمهوری اسلامی انتخابات همواره به موقع برگزار شد، اما این انتخابات از نظر نقشی که در مبارزات سیاسی کشور ایفا کردند یکسان نبودند. تنها در دوران پس از جنگ بود که نقش انتخابات مهم و مهمتر شد و در دوران هشت ساله اصلاحات، جامعه تقریباً به این باور رسید که به دست گرفتن نهادهای انتخابی نقش بسیار مهمی در تعیین تکلیف سیاسی کشور دارد. برنامه اصلاحات خاتمی با شکست مواجه شد و این شکست به قیمت تضعیف شدید انتخابات به منزله محل حل و فصل منازعات سیاسی به دست آمد! تأثیر این تغییر بر وضعیت سیاسی کشور از وجوه مختلفی برخوردار است که همگی نیز مهم هستند. در این نوشته بحث بر سر تأثیری است که این وضعیت بر پروژه دموکراتیک خواهد گذاشت و مشخصاً تأثیری که بر مهم‌ترین نقطه ضعف این پروژه یعنی بر پراکندگی و تشتت نیروهایی که قاعدتاً باید حاملان آن باشند می‌گذارد.

جایگاه انتخابات در نظام دموکراتیک موضوع بحث‌های بسیار گسترده‌ای در ادبیات سیاسی است. در واقع به جرأت می‌توان گفت که کمتر پدیده‌ای را می‌توان یافت که وجودش تا به این حد با مفهوم دموکراسی عجین باشد. می‌دانیم که مخالفت با مالیات وضع شده بدون در نظر گرفتن آراء نمایندگان منتخب مردم آمریکا، نقطه آغازین شورش‌هایی بود که سرانجام به انقلاب در این کشور و بنیانگذاری اولین نظام جمهوری در جهان انجامید.^۵ همچنین می‌دانیم که انتخابات به منزله آن اصلی که باید مورد احترام قرار گیرد، نقشی محوری در انقلاب فرانسه ایفا کرد، هم به عنوان نماد حاکمیت مردم و هم به منزله شیوه اعمال و تحقق این حاکمیت. انتخابات برای بنیانگذاران نظم نوین در فرانسه ابزاری به شمار می‌آمد که نه فقط قدرت را وادار می‌کرد از خفا خارج شود، بلکه ملت را نیز از ماندن در گمنامی نجات می‌داد. در واقع یکسال پس از انقلاب فرانسه، جز مقام سلطنت، مقامی دولتی و رسمی نبود که انتخابی نباشد.^۶

با این همه، مدت زمانی نسبتاً طولانی باید می‌گذشت تا بحث انتخابات در رابطه با تأسیس نظام‌های دموکراتیک از موضوعی که عمدتاً با مسئله مشروعیت پیوند می‌خورد به بحثی عملی تبدیل گردد. در آثار متقدمان علوم سیاسی مدرن، همچون منتسکیو، روسو یا حتی توکویل (که از نزدیک شاهد عملکرد نظام جمهوری بود و بیش و پیش از دیگران به وجوه عملی نظام‌هایی که مشروعیت-شان را از رأی عمومی کسب می‌کنند اشاره دارد) هنوز پیوند انتخابات با ساماندهی و سازماندهی

دموکراتیک جامعه مطرح نیست. در واقع، علیرغم شناسایی تشکلهایی مانند کلوب‌هایی که در آن افراد همفکر برای برنامه‌ریزی عمل سیاسی خویش گرد می‌آمدند و نیز سالن‌هایی که در آنها نخبگان به بحث و تبادل نظر عالمانه می‌پرداختند، به منزله نهادهایی که در برابری و استمرارِ نظم دموکراتیک مهم بودند، تصور اکثر فعالان و نظریه‌پردازان قرن هجدهم و آغاز قرن نوزدهم میلادی این بود که هرگونه تشکل یا سازمانی که بخواهد خود را واسطهٔ میان مردم و قدرت قرار دهد، حق حاکمیت مردم را به نوعی پایمال می‌کند. در این تصور، هم نظریه‌پردازان رادیکالی چون روسو، روبسپیر و سن ژوست را می‌یابیم و هم محافظه‌کارانی چون گُندرسه و آدموند برک را.^۷

در جوار این جنبهٔ نظری، عوامل واقعی‌ای نیز وجود داشت که مانع از آن می‌شد رابطه مورد بحث میان انتخابات به منزله منبع مشروعیت از یک سو و سامانیابی سیاسی یک جامعه دموکراتیک از سوی دیگر آشکار شوند. یکی از این عوامل وجود موانع عینی و ذهنی‌ای بود که مشارکت مردم در انتخابات را در سطح نازلی نگه می‌داشت. آمارها نشان می‌دهند که عواملی چون کم‌سوادی گسترده، پراکندگی جمعیت، تمرکز قدرت در پایتخت، فقدان امکانات اطلاع‌رسانی، تعدد انتخابات و نهایتاً محدود بودن حق رأی به گروه‌های ویژه، باعث آن بوده‌اند که مشارکت مردم در رأی‌گیری‌ها در سطح بسیار نازلی بماند.^۸ تعداد قلیل رأی‌دهندگان، کوتاه بودن دوره‌هایی که در آنها انتخابات به صورت آزاد برگزار می‌شد - اگر برگزار می‌شد- و محدود بودن تعداد نخبگان سیاسی و دلایل دیگری از این دست باعث می‌شد که تشکلات سیاسی عمدتاً شکلی جناحی اختیار کنند و شباهت کمی به آنچه احزاب سیاسی مدرن دارند، داشته باشند. جناح‌هایی که ادبیات این دوره از آنها به عنوان دولتی در دولت و مانعی در مقابل اقتدار یاد می‌کند. اقتداری که اکنون با توجه به اینکه مشروعیت دولت از آرا مردم به دست می‌آید، به منزله مانعی در مقابل اراده و خواست عمومی و حق حاکمیت سخت به دست آمده مردم تلقی می‌شد و موجب بی‌زاری از این نهادهای واسطه‌ای. بی جهت نیست اگر در اولین نوشته‌های علوم سیاسی که به دفاع از نقش مثبت احزاب در ساماندهی دموکراسی جامعه پرداخته می‌شود، فصل مهمی به این امر اختصاص می‌یابد که نشان داده شود حزب یک چیز است و جناح چیز دیگر.

همانقدر جناح‌ها برای دولت مضر هستند که احزاب برای آن مفید به شمار می‌روند. احزاب در میان ملل سالم شکل می‌گیرند و رشد می‌کنند و جناح‌ها در میان ملتی بیمار، یکی مکمل دولت است و دیگری مخرب آن. به هنگام رشد، دولت از وجود احزاب جان می‌گیرد و به هنگام احتضار، طعمه جناح‌ها می‌شود. یک حزب سیاسی، حزبی است که از اصلی سیاسی پیروی می‌کند و هدفی سیاسی دارد. به آن سیاسی می‌گوئیم برای آنکه در هماهنگی با دولت است؛ همخوان با وی و در

خدمت خیر عمومی. اما یک حزب، زمانی به یک جناح تبدیل می‌شود که منافع دولت را به منافع خویش مقید می‌کند و کل را تابعی از جزء می‌سازد.^{۱۰}

تحقیقاتی که در زمینه چگونگی به وجود آمدن احزاب جدید با عنایت به تجربه کشورهای انگلیس و آمریکا انجام شده است، به روشنی ارتباط میان پدید آمدن این نهادهای واسطه‌ای و تعمیم حق رأی به عموم مردم را نشان می‌دهند.^{۱۱} تعمیم حق رأی به همه اقشار جامعه، تعمیم باسوادی، تشکل یافتگی جامعه پیرو تثبیت نظام صنعتی و گسترش ارتباطات، همه و همه به تغییر بینش نسبت به نقش احزاب در جوامع اروپایی در پایان قرن نوزدهم و آغاز قرن بیستم انجامید. ماکس وبر در مقاله‌ای که به نقش سیاستمداران اختصاص داده است از احزاب به عنوان "این تشکلات نوین" یاد می‌کند و می‌نویسد، اینها "فرزندان دموکراسی، حق رأی عمومی و الزام به خدمت در آوردن و متشکل کردن توده‌ها هستند"^{۱۲}. البته پذیرش یک چنین نقشی برای احزاب بدون نوعی تساهل نظری ممکن نشد، یعنی پذیرش این امر که برابری در حق رأی به معنای برابری واقعی انسان‌ها نیست. یعنی پذیرش اینکه افراد جامعه در توان سخنوری، تشکل‌دهی و سیاست‌ورزی می‌توانند با یکدیگر برابر نباشند و در نتیجه هر چند احزاب سیاسی خود باعث پدید آمدن نخبگان جدید و نابرابری‌هایی جدید میان افراد جامعه می‌شوند، این مشکل ماهوی احزاب نیست، بلکه آنان فقط نابرابری‌هایی واقعی را بازتاب می‌دهند.^{۱۳}

با این همه، به نظر می‌رسد آنچه عملاً در این دوران بر داوری نسبت به وجود احزاب به منزله میانجی اراده عمومی و اقتدار سیاسی تأثیر گذاشت، اهمیت یافتن نظم در جامعه صنعتی بود. نظامی که می‌توانست توسط کثیری از تشکلات تأمین شود، اما این وسوسه را نیز به وجود آورد که چرا که نه یک تشکل واحد عهده دار انجام آن گردد؟ تشکلی که توسط نخبگانی به اندازه کافی آگاه به سیر تاریخ و مجهز به سلاح ایدئولوژیک برای رهنمون شدن جامعه به آینده‌ای بهتر، اداره شود. پاسخ روشن به این پرسش می‌بایست منتظر تجربه فاشیسم و کمونیسم می‌شد. در واقع، احزاب سیاسی که پس از یک قرن موجودیت بالاخره از جنبه مساوات‌طلبی حقوقی که خود را کمال مطلوب برابری می‌دانست رها شده بودند، ابزار برقراری سودای دیگری شدند که فقدان آزادی را شرط برقراری برابری حقیقی در جامعه می‌دانست. در عمل، فقط پس از پایان جنگ جهانی دوم و افشای هولناک بودن تجربه فاشیسم و سپس در دهه‌های بعد روشن شدن شکست تجربه کمونیسم است که رفته رفته احزاب به منزله نیروهای اجتماعی لازم برای سازماندهی دموکراتیک قدرت در جامعه پذیرفته

شدند و این امکان پیش آمد که نقش آنها در ارتباط با سایر ابزارهای کنترل سیاسی و اجتماعی قدرت روشن شود.

هم اکنون وجود احزاب به عنوان یکی از مهم‌ترین و به باور برخی از محققان علوم سیاسی - و از آن جمله ریمون آرون - مهم‌ترین وجه مشخصه جوامع دموکراتیک به شمار می‌آیند^{۱۲}. قائل بودن به یک چنین جایگاهی برای احزاب پیامد پدید آمدن این بینش بود که احزاب سیاسی به دو صورت، که هر دو برای رشد فرهنگ سیاسی دموکراتیک و سازماندهی اجتماعی دموکراسی حیاتی به شمار می‌روند، قابل جایگزینی با هیچ نهاد دیگری نیستند. اولاً آنها با مداخله مستمر در امور جامعه، اعمال قدرت را تنظیم و تحدید می‌کنند، و دوم به منزله یک دستگاه سیاست‌ساز، به ارتقاء امر سیاست و فرد سیاسی در جامعه یاری می‌رسانند. در واقع احزاب به عنوان کنشگران جامعه سیاسی مورد شناسایی قرار گرفتند. به همین جهت بود که تمامی قوانین اساسی‌ای که در کشورهای اروپایی بعد از جنگ جهانی دوم به رشته تحریر درآمدند هم در کشورهای مثل فرانسه، ایتالیا و آلمان غربی که بعد از جنگ قوانین اساسی جدیدی را به رأی گذاشتند و هم در کشورهای کمونیستی سابق که با فروپاشی بلوک شرق تلاش جدیدی را برای تأسیس نظام‌های دموکراتیک مطمع نظر قرار دادند، نه فقط تشکلیابی سیاسی در شکل حزبی را به عنوان حق شهروندان شناسایی کردند، بلکه احزاب را به منزله نهادهای تنظیم‌کننده امر سیاست مورد تکریم قرار دادند^{۱۳}.

با اینهمه، برای ایفای چنین نقش اساسی و اشغال چنین جایگاه معتبری یک شرط اساسی الزامی شمرده می‌شود و آن، وجود پیوند میان احزاب و جامعه است. ریمون آرون فقدان سه چیز را حاکی از عدم یا ناروشن ماندن این پیوند می‌داند:

از جنبه نظری سه نوع نقیصه را می‌توان برای نظام‌هایی که بر اساس تعدد احزاب بنا می‌شوند بر شمرد. اول، به کار نبستن مستمر و ادواری اصل مشروعیت انتخاباتی؛ خواه به دلیل حذف بخشی از شهروندان، خواه به دلیل تقلب در انتخابات. دوم، عدم رعایت مستمر اصل رقابت صلح آمیز؛ خواه در ارتباط موجود میان احزاب، خواه در مجالس نمایندگی. و سوم اینکه احزاب مردم را نمایندگی نکنند؛ خواه به این دلیل که اینها فقط نماینده بخش کوچکی از مردم هستند و خواه به این دلیل که ارتباط میان احزاب و گروه‌های اجتماعی‌ای که اینان مدعی نمایندگی‌شان هستند قطع شده است.^{۱۵}

مسلماً توصیف ریمون آرون تمامی نقیصه‌هایی را که می‌توانند مانع عملکرد اساسی احزاب شوند پوشش نمی‌دهد؛ همچنین نمی‌توان مدعی شد چنانچه یک چنین نقصان‌هایی وجود نداشته باشند، احزاب به خودی خود پدید می‌آیند و آن نقشی را که از آنها انتظار می‌رود ایفا خواهند کرد.^{۱۶} اما در همین حد و به عنوان شرایط سلبی نیز می‌توان به اهمیت وجود یک نظام انتخاباتی در ایجاد کارکرد مثبت احزاب پی برد.

در واقع، وجود یک نظام انتخاباتی در هر سه وضعیتی که آرون برای عدم کارکرد مثبت احزاب بر می‌شمارد به طور مستقیم یا غیر مستقیم دخیل است. اصل اول به طور مستقیم برگزاری ادواری انتخابات آزاد و کسب مشروعیت سیاسی از این طریق را شرط پویایی احزاب می‌داند. اصل دوم که بر لزوم کنار گذاشتن خشونت تأکید می‌کند، در واقع و من غیر مستقیم به لزوم وجود فضاها و ابزارهایی تأکید می‌کند که در آنها رقابت صلح آمیز ممکن می‌گردند.^{۱۷} اصل سوم نیز در واقع بر لزوم انتخابات تأکید می‌کند.

درست که در جهان امروز نظرسنجی‌ها تا حدی این امکان را پدید آورده اند که از میزان مقبولیت و محبوبیت افراد و دستجات سیاسی نزد مردم اطلاع حاصل شود، اما فارغ از مسئله دقت و جانبدار بودن هر نظرسنجی، این نیز مسلم است که فقط انتخابات به منزله یک مبارزه سیاسی، و نه فقط به منزله لحظه رأی‌گیری، یگانه راه مسلم پی بردن به این امر است که احزاب و شخصیت‌های سیاسی به چه میزانی و چه بخشی از مردم را نمایندگی می‌کنند.

به این اعتبار، مسلم است که بدون یک نظام انتخاباتی مشخص که امکان برگزاری انتخابات ادواری و آزاد را میسر کند، تصور اینکه احزاب بتوانند نقش ناظم و سامان‌دهنده دموکراتیک فضای سیاسی را ایفا کنند، تصور باطلی خواهد بود. و تازه اینها شرایط لازم برای کشورهای است که در

آنها، احزاب از تجربه‌ای دوپست ساله برخوردارند و دوره‌های طولانی ثبات سیاسی و دموکراسی را تجربه کرده‌اند. کشورهایی که در آنها احزاب سیاسی به واسطه افت و خیزهای فراوان آبدیده شده‌اند و می‌توانند تا حدودی در شرایط دشوار، به بقا ادامه دهند. اما وضع ما در ایران بسیار سخت‌تر است: احزاب - حتی آنهایی هم که اجازه فعالیت دارند- نوپا، کم تجربه و فاقد پایگاه مشخص اجتماعی هستند. علاوه بر این در تاریخ کشور نیز دوره‌هایی که در آنها انتخابات به شکل آزادانه، ادواری و سر موعده برگزار شده بسیار بسیار نادر بوده‌اند. سایر نهادهای مدنی مانند سندیکاها و اطاق‌های اصناف نیز چندان قدر نبوده‌اند که توانسته باشند در دوره‌های فترت جایگزین و تالی احزاب باشند. اکنون، با یک چنین سابقه‌ای به استقبال دورانی می‌رویم که در آن، انتخابات شکلی محدودتر از سابق نیز خواهد گرفت. به این اعتبار هر چند فعالیت برای برپایی و قوام احزاب از جوانب بسیاری مهم است، اما باید بپذیریم که به احتمال زیاد صرف وجود این نهادها نخواهد توانست بر پراکندگی نیروهای دموکراتیک که مهمترین مانع در پیشبرد پروژه دموکراسی در سال‌های آتی است، فائق آیند.

مصیبتِ مداخله خارجی

کمتر کشوری را در همسایگی ایران می‌توان سراغ گرفت که به اندازه ما تجربه مداخله خارجی را داشته باشد. نمی‌گوییم عراق و پاکستان و عربستان کمتر از ما سرنوشت‌شان با مداخله کشورهای خارجی تعیین شده است، اما تفاوت عمده این است که این کشورها در آن ادوار، یا عملاً کشور به معنای متعارف آن نبودند و یا ساختار درونی‌شان به آنها این اجازه را نمی‌داد که به خود همچون یک کشور بیندیشند. حال آنکه در مورد ایران چنین نیست. ما در سخت‌ترین دوره‌های تاریخی دوپست ساله اخیر، یعنی دورانی که طی آن مداخله خارجی‌ها در این منطقه باب شد، اگر هم در عمل یک کشور نبودیم، دست کم یک چنین تصویری از خود داشتیم. تصویری که دستاورد تاریخ این سرزمین و نتیجه اولویت یافتن پیوند سرزمینی بر سایر پیوندهای مردم‌شناسانه همچون پیوندهای خونی، نژادی، زبانی و غیره بوده است. وجود یک چنین تصور مشترکی یعنی تصور یک کشور بودن از مهمترین پیش‌نیازهای برقراری نظم دموکراتیک است. مشکل اینجاست که این تصور در میان مردم ایران یکدست نیست. یعنی نه همه به یکسان آن را باور دارند و نه همه به یک اندازه وجود آن را به عنوان زمینه برقراری دموکراسی مهم می‌دانند. همین مشکل در مورد دو پیش‌نیاز دیگر برقراری دموکراسی وجود دارد.

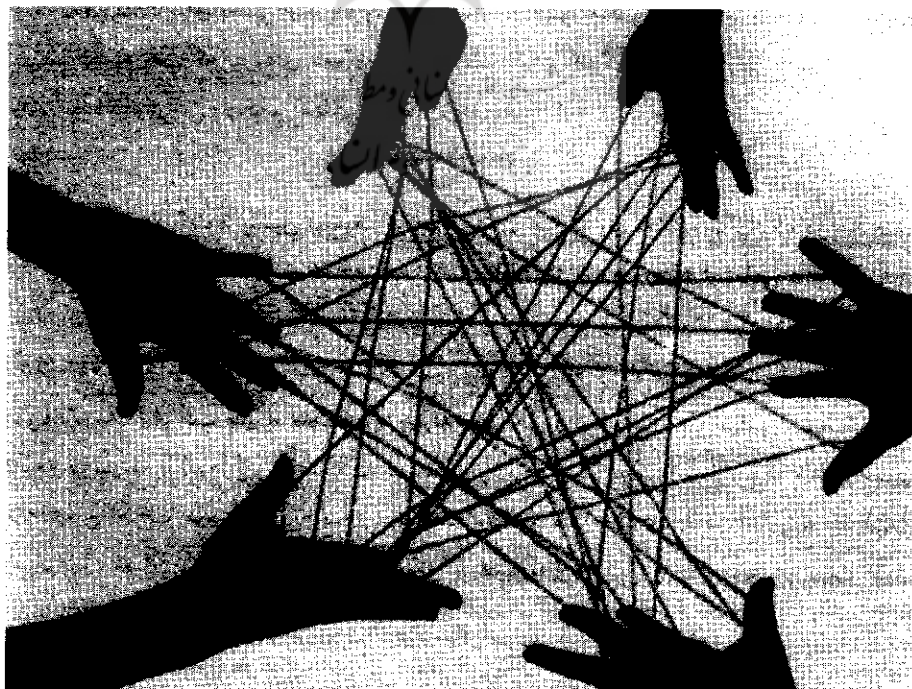
پیش‌نیاز دوم برقراری دموکراسی، شناسایی کردن چندگانگی‌های موجود در یک جامعه همزمان با پذیرش حقوق برابر برای تمامی اعضای آن است. یعنی تبیین حقوق همگانی برای مردمی که در یک کشور زندگی می‌کنند به نحوی که کسی یا گروهی حق ویژه نداشته باشد و این امر نه به بهای از بین رفتن یگانگی آن کشور باشد و نه به قیمت نادیده انگاشتن ویژگی‌های موجود در آن کشور. نکته مهم در رسیدن به یک چنین هدفی یعنی رسیدن به اینکه مردم یک کشور تنوع و ویژگی‌های درونی خویش را بپذیرند، یا واداشته شوند که بپذیرند آن است که دسترسی به این هدف بیرون از خود همین مردم نیست. یعنی تا خود همین مردم نپذیرند که چارچوب حقوقی نظامی که در آن به سر می‌برند باید توان نگهداری از این ویژگی‌ها را داشته باشد، همزیستی یگانگی و چندگانگی میسر نخواهد بود.

اینک مشکل آن است که در کشور ما، عده‌ای اصولاً چندگانگی را بر نمی‌تابند؛ خواه آنکه آن را امری فی نفسه مثبت نمی‌دانند و خواه آنکه به بهانه‌های مختلف از گردن گذاشتن به آن طفره می‌روند. عده‌ای دیگر نمی‌خواهند بپذیرند که پذیرش چندگانگی یعنی شناسایی ویژگی‌ها نمی‌تواند به معنی پذیرش حقوق ویژه برای یک گروه باشد، زیرا در اینجا چندگانگی یا تكثر در واقع صور مختلف همگانگی یا همان وحدت است. هر چند وجود یکچنین تفاوت‌هایی در دیدگاه‌ها امری طبیعی است و سالیان سال مبارزه سیاسی و اجتماعی لازم است تا این دیدگاه‌ها صیقل پیدا کنند و به آن اندازه به یکدیگر نزدیک شوند که آنچه زمینه اش موجود است، یعنی دموکراسی واقعاً رخ دهد، اما وجود یک چنین تفاوت‌هایی در دیدگاه‌ها باعث وجود تنش‌هایی است که می‌توانند به برآمدن مردمسالاری در یک کشور لطمه بزنند.

پیش‌نیاز سوم برقراری دموکراسی، باور به این واقعیت است که هر چند مردم فاعل ساماندهی نظم سیاسی کشور هستند و بدون پذیرش آنها هیچ چارچوب حقوقی‌ای در کشوری دوام نمی‌آورد، اما مردم به خودی خود پراکنده‌تر و واگراتر از آن هستند که بتوانند در جهت تأسیس نظم مورد پذیرش‌شان قدم مشترکی بردارند. لزوم یک چنین حرکت مشترک، ساختارمند شدن زمینه است. اما ساختارمند شدن زمینه نتیجه یک روند است و نه مقدمه آن، روندی که در آن بیکار سیاسی باعث همسویی میان نیروهای مختلف اجتماعی و گردآمدن آنها در گروه‌ها، دسته‌ها، سندیکاها و احزاب مختلفی می‌شود که در برخورد با یکدیگر به لزوم حفاظت مشترک از سویی همگانه دموکراسی دست یابند. ولی مشکل اینجاست که حتی در میان آن نیروهای سیاسی کشور که طرفدار مردمسالاری هستند نیز لزوم دفاع مشترک از سویی‌های مشترک و همگانه مردمسالاری جایگاه رفیعی ندارد. یعنی کمتر حزب یا سازمانی را در کشور می‌توان سرخ گرفت که از حق همه افراد در

ایجاد تشکلهای سیاسی، انتخابات آزاد و حق کاندید شدن برای همه دفاع کند. تصور قریب به اتفاق این نیروهای سیاسی آن است که دموکراسی به یک گروه قدرتمند طرفدار مردمسالاری نیاز دارد و اگر هم یک گروه به تنهایی به آن قدرت مورد نیاز نرسید، جبهه‌ای از این نیروها باید ساخته شود تا از پس اینکار برآید.

راه حل اول، اگر حاکی از توهم نباشد، نشان‌دهنده این امر است که حتی طرفداران دموکراسی آگاه نیستند که سویه همگانه مردمسالاری، سویه غیرقابل چشمپوشی آن است و شرط اول وجود دموکراسی آن است که بیش از یک حزب یا سازمان سیاسی در کشور وجود داشته باشد. و راه حل دوم که همان جمع ضعف هاست عمدتاً به ضعف جمع می‌انجامد و نه به قدرت آن. گروهی دیگر هستند که مردم سالاری را با اکثریت سالاری اشتباه می‌گیرند و در واقع عقاید و کردار مردم در یک لحظه معین را که فقط دمی از زندگی مردم است به جای مردم می‌نشانند. تازه اینکه خود این اکثریت در چه شرایطی به دست آمده و چه بخشی از جامعه را پوشش می‌دهد نیز جای بحث دارد. به هر حال در کشورهایی مثل کشور ما روال غالب آن است که سرکوب حقوق دموکراتیک بر چنین استدلال‌هایی استوار می‌گردد و در عمل حق ویژه‌ای را برای اکثریتی یکبار به دست آمده قائل می‌شود.



هر چند سه عاملی که در خطوط پیشین مورد بحث قرار دادیم همگی پیش‌نیازهای برقراری دموکراسی به شمار می‌آیند، اما تفاوتی اساسی میان آنها وجود دارد و آن اینکه پیش‌نیاز اول، یعنی وجود واحدی به نام کشور، قاعدتاً باید مفروض گرفته شود، تا اصولاً بتوان از مردمسالاری صحبت کرد. حال آنکه آن دو پیش‌نیاز دیگر، در زمره امور ارادی هستند و باید ساخته شوند. یعنی هم تبیین آن نوع حقوق همگانی‌ای که نه به بهای از بین رفتن یگانگی باشد و نه ویژگی‌ها را از میان بردارد و هم ساختارمند کردن زمینه پراکنده مردمی، حاصل تلاش سیاسی و فرهنگی هستند. به عبارت دیگر، کشور و مردم دستاورد روندی تاریخی هستند و باید به مثابه زمینه و آغازگاه پذیرفته شوند تا بر اساس آن بتوان از تبیین حقوق همگانه و نیز ساختارمند کردن صحبت کرد.

اینک مشکل اینجاست که تعلل عامدانه یا از روی سهو در تبیین آن حقوق و فراهم نکردن شرایط لازم برای ساختارمند کردن زمینه پراکنده مردمی در کشور ما، وضع را به گونه‌ای در آورده است که گویی خود کشور و مردم نیز باید به اثبات برسند؛ یعنی گویا وجود کشور و فاعلیت مردم نیز حاصل اراده‌ای مشترک و سرانجام پیکارهای سیاسی روز هستند. این آن وضعیتی است که مداخله خارجی را بسیار نگران کننده می‌سازد. به عبارت دقیق‌تر، وقتی کشور و مردم از مقام دستامده‌ای تاریخی به سطح سامانی ارادی نزول می‌کنند، دیگر مشکل بتوان از بخشی از نیروهای سیاسی با عنوان داخلی و از دیگران به عنوان خارجی نام برد. در یک چنین شرایطی ادعای نیرویی بیگانه در اینکه می‌تواند به جای مردم وارد کار شود و آن حقوق همگانه را برای آنان به ارمغان آورد ممکن است برای بخشی از نیروهای دموکراتیک در کشور منطقی جلوه کند. یک چنین تصویری آن هم در شرایطی که نیروهای دموکراتیک در کشور از پراکندگی و تشتت رنج می‌برند می‌تواند برای آینده دموکراسی در کشور مهلک به شمار رود.

به اعتبار آنچه در خطوط پیشین توصیف کردیم می‌توان گفت که نیروهای دموکراتیک در مخصصه‌ای گرفتار شده‌اند که دارای سه وجه مشخص است. اولاً بهم ریختگی زمینه اجتماعی همراه با اُفت اعتبار گروه‌های منزلتی‌ای که گمان می‌رفت در حوزه سیاست و فرهنگ از فرادستی برخوردارند باعث شده که جامعه بیش از پیش مستعد بسیج توده‌وار باشد و کار نیروهای دموکراتیک دشوار. دوم اینکه به دلیل اُفت جایگاه انتخابات به منزله محل حل و فصل منازعات سیاسی کشور، نه فقط توسعه حزبی که تا امروز نیز با مشکلات عدیده روبرو بوده است، بیش از پیش لطمه خواهد خورد، بلکه همین احزاب موجود نیز به سختی خواهند توانست نقش مؤثری را در تنظیم و ساماندهی دموکراتیک فضای سیاسی ایفا کنند. سوم اینکه به علت تعلل چندین و چند ساله در تبیین حقوق

همگانه‌ای برای کشور که در آن کسی یا گروهی حق ویژه نداشته باشد این تصور باطل بیش از پیش رواج یافته است که چندگانگی‌های موجود در کشور را با یگانگی آن کاری نیست. آشکارترین نمود این وضعیت را می‌توان در جایگاه نازلی دید که قانون اساسی در بینش نخبگان کشور پیدا کرده است. قانون اساسی که قاعدتا می‌بایست به منزله میثاقی ملی، چارچوبی را برای تبیین حقوقی همگانه فراهم آورد، امروز از نگاه برخی به صورت ابزاری برای تثبیت حقوق ویژه و فرادستی سیاسی قلیلی از افراد و گروه‌های اجتماعی دیده می‌شود. وجود یک چنین شکاف‌هایی نه فقط راه را برای مداخله بیگانگان در امور داخلی کشور تسهیل می‌کند، بلکه می‌تواند سبب مصیبت‌هایی شود که تا سال‌ها توسعه دموکراتیک را در کشور کند نماید. اینک پرسش این است که در یک چنین شرایطی که با کمال مطلوب بسیار فاصله دارد تکلیف نیروهای طرفدار دموکراسی چیست؟

مسلم است که نه می‌توان به بهانه فراهم نبودن زمینه، از هرگونه تلاش دست کشید و نه بدون در نظر گرفتن شرایط ویژه‌ای که در آن به سر می‌بریم به همان نوع فعالیت‌های سابق ادامه داد. در اینکه باید برای اصلاح وضعیت سیاسی کشور تلاش کرد و حتی به نسبت هشت سال زمامداری خاتمی به تعمیق و گسترش برنامه‌های پیشنهادی برای اینکار همت گمارد شکی نیست. در اینکه باید همین احزاب موجود تقویت شوند و هر چه بیشتر به سازماندهی کشوری بپردازند نیز تردید نیست. اما واقعیت این است که کمتر کسی می‌تواند بداند که این احزابی که امروز گسترش دموکراسی را در برنامه خود دارند، چه بخشی از جامعه را نمایندگی می‌کنند. اگر آخرین انتخابات سوراخ‌های شهر و روستا را ملاک قرار دهیم، به نظر می‌رسد که این احزاب فقط مورد اعتماد قشر بسیار کوچکی از مردم هستند. انتخابات مجلس هفتم نیز به دلیل انصراف گروه گسترده‌ای از اصلاح طلبان از شرکت در آن، اصولاً فاقد پیامی در این زمینه است. اکنون آیا باید چهار میلیون رأی مصطفی معین در انتخابات ریاست جمهوری را به حساب حزب مشارکت نوشت یا ده میلیون رأی هاشمی در دور دوم را به حساب کارگزاران سازندگی گذاشت؟ چنین ادعاهایی نه فقط سست هستند، بلکه می‌توانند توهمی را سبب شوند مبنی بر اینکه می‌توان بر این اساس اتحادهای سیاسی جدیدی را تاسیس نمود که تمامی این رأی‌دهندگان را نمایندگی کنند. توهمی که نمونه‌ای از آن را می‌توان در پیشنهاد سعید حجاریان مبنی بر به وجود آوردن یک جبهه گسترده از نیروهای سیاسی نیز مشاهده کرد؟ جبهه گسترده‌ای که هم مؤلفه را تحت پوشش قرار دهد و هم نهضت آزادی را. یک چنین جبهه‌هایی در شرایط آفت اعتبار گروه‌های منزلتی، معمولاً فقط به آفت بیشتر اعتبار اجزاء متشکله این جبهه می‌انجامند. در واقع در این همنشینی‌ها، نیروهای متحد بیش از آنکه از طرفداران یکدیگر منتفع گردند، طرفداران خود را از دست می‌دهند. دلیل این امر نیز آن است که در شرایط

أفت اعتبار و تشككِ سياسي هر نوع همشيني با نيروهايي كه تا پيش از اين رقيب سرسخت يكدیگر به شمار می‌آمدند، آن بخش از طرفدارانی را نیز كه هنوز به سازمان خویش دلبستگی و وابستگی دارند در مورد صداقت سردمداران به شك می‌اندازد^{۱۸}. در واقع در شرایط أفت اعتبار، ایجاد جبهه‌های واحد، جامعه را بیش از پیش مستعد پذیرش گفتارهایی می‌کند كه مایلند فراسر نهادهایی مانند احزاب و سازمان‌های سياسي به بسیج توده‌وار دست زنند. علاوه بر این، استمرار اندیشه‌ای در میان سازمان‌ها و احزاب سياسي موجود مبني بر وجود خطی كه خودی و غیر خودی را از يكدیگر جدا می‌سازد، باعث می‌شود این نوع اتحادها نه بر اساس طرفداری از دموکراسی كه بر پایه تاریخ و تاریخچه صورت پذیرند و در نتیجه این نوع جبهه‌ها نخواهند توانست حتی بخش کوچکی از رأی ندهندگان را نیز به يك چنین پروژه‌هایی علاقمند کنند.

همانگونه كه اشاره شد مسلم است كه نه می‌توان به بهانه فراهم نبودن زمینه برای فعالیت گسترده حزبی، تلاش برای دموکراسی را کنار نهاد و نه به دلیل أفت اعتبار نيروهای سياسي طرفدار دموکراسی كه در این سال‌ها در صحنه سياسي کشور فعال بوده‌اند، برای همسویی‌شان نکوشید. اما راه آن پدید آوردن يك تشكك جدید كه بالطبع بر يك برنامه حداقل نیز تكيه خواهد داشت و کنار هم نشاندن تعداد هر چه گسترده‌تر نيروهای سياسي را نیز هدف، نیست. يك چنین تشكك بی‌هویتی پاسخگوی نیاز دورانی نیست كه به علت شكست پروژه اصلاحات، افراد و گروه‌های اجتماعی در جستجوی هویت خویش یا در تلاش برای تبیین هویتی جدید هستند.

هماهنگی نيروهای طرفدار دموکراسی

برای یافتن الگوی مناسبی كه بتواند بر پراكندگی نيروهای دموکراتيك در کشور فائق آید لازم است بار دیگر آن عواملی را مورد بازبینی قرار دهیم كه تعدادی از آنها را به منزله شاخص‌های اصلی در توصیف وضعیت سياسي کشور در خطوط پيشين شناسایی کردیم. مهمتر از همه بازبینی مفهوم جامعه توده‌وار است.

نکته اینجا است كه مفهوم "جامعه توده‌وار" يك ساخته نظری است. در واقع در هیچ جامعه‌ای افراد نه كاملاً منزوی هستند و نه كاملاً از خود بيگانه. همچنین هیچ جامعه‌ای را نمی‌توان یافت كه در آن، شك‌هایی از همبستگی وجود نداشته باشد. درست كه جوامع در حال گذار از وضعیتی كه در آن همبستگی‌های سنتی غالب هستند به وضعیتی كه قرار است در آن همبستگی‌های نوین فرادستی بیابند، بیش از سایر جوامع در معرض سلطه قرار دارند، اما از همین دست بی‌پناهی‌های اجتماعی را می‌توان امروزه حتی در کشورهایی مشاهده كرد كه سال‌هاست بر اساس همبستگی‌های مدرن

تعریف می‌شوند و بر همین پایه سامان یافته‌اند. در این کشورها نیز امروز به دلیل پراکنده شدن مراکز تولید بزرگ، خارج شدن بنگاه‌های تولیدی از کشورهای پیشرفته و مستقر شدن آنها در کشورهایی با کارگران ارزان قیمت، گسترش بخش اداری و خدمات، استمرار بحران بیکاری و دیگر عوامل مشابه، مردم هم با بحران‌های هویت مواجه هستند و هم جامعه بسی متمیزتر از آنچه نیم قرن پیش از این بود به نظر می‌آید.^{۱۱} با اینهمه در این جوامع نه بیکار دموکراتیک پایان یافته است و نه آنها استعداد خاصی برای پذیرش جنبش‌های توده‌وار از خود نشان می‌دهند. درست که آنها از نعمت وجود قوانین اساسی‌ای برخوردارند که نه فقط به منزله چارچوبی دموکراتیک عمل می‌کند بلکه خود به عنوان عاملی در سوق دادن فعالیت‌های سیاسی و اجتماعی به سوی دموکراتیک شدن نیز مؤثر است. اما در این کشورها در کنار این چارچوب که تسهیل‌کننده و تشویق‌کننده فعالیت‌های دموکراتیک است، شاهد فعالیت‌های هماهنگ‌کننده‌ای هستیم که نه فقط در دوره‌های انتخاباتی، بلکه در ارتباط با خواسته‌های مشخص سیاسی و اجتماعی، شمار زیادی از تشکلهای ریز و درشت را در کنار هم می‌نشانند و یا به عمل مشترک ترغیب می‌کند. همه ما راهبیمایی‌های میلیونی را در تقبیح نژادپرستی یا مخالفت با جنگ‌افروزی دیده‌ایم که در آنها صدها سازمان سیاسی و اجتماعی و فرهنگی مختلف همسو با یکدیگر عمل می‌کنند. در اینگونه همراهی‌ها جمعیت‌های بسیار متفاوتی، از انجمن‌های خیریه وابسته به این یا آن کلیسا گرفته تا سازمان‌های بزرگ و کوچک دانشجویی، تشکلات کم و بیش رادیکال سیاسی و ده‌ها و صدها مجامعی که پیوندشان با یکدیگر می‌تواند بر پایه‌های مختلفی شکل گرفته باشد، برای دفاع از آزادی‌های مدنی، حقوق اجتماعی، مقابله با خشونت یا اهداف دیگری گردهم می‌آیند. نه هیچ یک از این تشکلات اجتماعی شرط این همراهی‌ها را کنار گذاشتن هویت یا فلسفه وجودی‌شان می‌دانند و نه از سایرین می‌خواهند که از ارزش‌ها و تعلقات خاطر خویش بگذرند. علاوه بر این، در این نوع اقدامات مشترک بحث ابتدا بر سر وزن سیاسی یا اجتماعی گروه‌ها نیست، زیرا هدف نهایی سهم‌خواهی نیست. به عبارت دیگر مسئله ابتدا بر سر این نیست که چه سازمان یا تشکل یا حزبی، کدام گروه یا بخشی از جامعه را نمایندگی می‌کند، بحث بر سر این است که برای یک دادخواهی مشخص، یا دفاع از یک حق یا یک ارزش در جامعه، یک اراده روشن و گسترده‌ای بازگو شود. در اینجا همچنین بحث نه بر سر سنجش میزان دلبستگی گروه‌ها است به دموکراسی و نه بر سر فهرستی از معیارها که با ارجاع به آنها «دموکراتیک بودن» مجموعه‌هایی که در کنار هم قرار می‌گیرند سنجیده شود. نه تاریخ و نه تاریخچه در اینجا چندان اهمیتی دارد و نه سابقه افراد و سازمان‌ها. آنچه مهم است عمل و مشارکت آنها در لحظه معین است.

یک چنین عمل و مشارکتی نیاز به وجود گروهی دارد که فقط به منزله هماهنگ کننده نیروهای دموکراتیک عمل کند، نه بیش و نه کم. این گروه هماهنگ کننده نه خود یک حزب است و نه مدعی جایگزینی گروه‌ها و سازمان‌های موجود. هدف آن تجمیع اراده‌هاست برای پیشبرد حقوق دموکراتیک؛ اراده‌هایی که در کنار دست زدن به عمل مشترک یا اعلام موضع مشترک در رابطه با این یا آن موضوع هر یک به فعالیت خویش و بر اساس هویت خود ادامه می‌دهند و برای برقراری پیوندی هر چه گسترده‌تر با بخش‌هایی از جامعه که مدعی نمایندگی کردن‌شان هستند تلاش می‌کنند.

گفتگو ۷۴

یادداشت‌ها

۱. به عنوان شناخته شده ترین نظریه پرداز جامعه توده ای می توان از هانا آرنت نام برد. نظرات وی در زمینه جامعه شناسی جوامع مستعد جنبش توده وار در کتاب وی به نام *توتالیتاریسم*، ترجمه ... نلائی، تهران، نشر ... ۱۳۶۰ آمده است. همچنین نگاه کنید به هارولد لاسول، "دولت پادگانی"، ترجمه امیر توفیقی، فصلنامه گفتگو، بهمن ۸۴، صص. ۱۲۳-۱۳۷.
- 2 - William Korenhauser, "Two Views of Mass Society", in W. Korenhauser ed. *The Politics of Mass Society*, New York, 1959, ch.1, pp. 35.
- این مقاله توسط آقای هادی نوری به فارسی ترجمه شده است و به زودی همراه با مقالاتی دیگر به ترجمه ایشان در همین زمینه منتشر خواهد شد.
۳. از جمله معروف ترین این نظریه پردازان می توان از زاکوب بورکارت و کارل مانهایم نام برد. بنگرید به: Jacob Burckhardt, *Force and Freedom*, Median Books, New York, 1955; Karl Manheim, *Man and Society in an Age of Reconstruction*, Kegan Paul, London, 1940.
۴. برای جزئیات چگونگی تغییر و تبدیل جایگاه انتخابات در تعیین و تکلیف سیاسی کشور، رجوع کنید به مراد نقی، "دولت در سایه و سایه دولت: ارزیابی بی نظمی سیاسی برآمده از دو انتخابات اخیر"، فصلنامه گفتگو، بهمن ۸۴، صص. ۸-۲۳.
- 5 - Denis Lacorne, *L'invention de la république. Le modèle américain*. Hachette, Paris, 1991.
- 6 - Patrice Gueniffey, *Le Nombre et la Raison. La révolution française et les élections*. Editions de L'EHESS, Paris, 1993.
۷. برای مطالعه فهرست نسبتا کاملی از ادله ای که هر یک از این افراد مطرح می کردند می توان به مقاله فردریک روبلوا رجوع کرد:
- Frédéric Rouvillois, " 'Il ne faut point de parti dans un état libre'. Le discours antipartisan sous la révolution, (1789-1799) », in Christophe Boutin et Frédéric Rouvillois ed. *Partis politiques et démocratie. Inséparables mais incompatibles ?* F.X. de Guibert, Paris, 2005, pp. 11-47.
۸. به عنوان مثال برای آمار دقیق در فرانسه بعد از انقلاب ۱۷۸۹ ر.ک به پاتریس گنیفه منبع پیشین.
- 9 - Bluntschli, *La Politique*, trad. française, A. de Riedmatten, Paris, Guillaumin, 1879, pp. 323.
- 10 - Moeisi Ostrogorski, *La démocratie et les parties politiques*. Seuil, Points politique, 1979.
- 11 - Max Weber, "la vocation d'homme politique", *Le Savant et le Politique*, Paris, Plon, 1959, p. 154.

12 - Roberto Michels, *Les parties politiques. Essai sur les tendances oligarchiques des démocraties*. Paris, Flammarion, 1978 (1914).

13 - Raymond Aron, *Démocratie et Totalitarisme*, Gallimard, 1965.

البته هستند هنوز نظریه پردازانی که ارزیابی نظام های سیاسی را نه بر اساس سازمانیابی اجتماعی بلکه بر اساس چارچوب حقوقی آنها طبقه بندی می کنند. از این جمله است اریک ویل. رجوع کنید به:

Eric Weil, *Philosophie Politique*, Vrin, Paris 1956.

14 - Béatrice Majza, "Le statut constitutionnel des parties politiques en droit comparé", in Christophe Boutin et all, *op. cit.* pp. 229-243.

15 - Raymond Aron, *op. cit.* p. 96.

۱۶. از حوزه های مهمی که توسط توصیف آرون ابدا پوشش داده نشده است، مبحث نظم داخلی احزاب است. برای تقسیم بندی احزاب بر اساس نظم درونی می توان به کتاب تا حدی قدیمی شده اما مرجع مورس دوورژه رجوع کرد:

M. Duverger, *Les partis politiques*, A. Colin, Paris, 1951.

۱۷. می دانیم که یکی از مهمترین دلایل پذیرش اصل نمایندگی - که از نظر دموکراسی خواهان رادیکال عدولی

از دموکراسی مستقیم به شمار می رفت- و برگزاری انتخابات ادواری - که آن نیز باب طبع کسانی نبود که

این امر را در تناقض با روزمره بودن نیاز به امر سیاسی و اعمال حاکمیت مردم می دانستند- همین الزام به

پرهیز از خشونت بود

- Albert Hirschman, *Shifting Involvements: Private Interest and Public Action*, Princeton University Press, 1982.

۱۸. نمونه ای از استدلال هایی را که به این دست رویگردانی های طرفداران گروه های سیاسی ای که بناگاه و پس از سالیان سال رقابت شدید و اعلام مواضع ارزشی متفاوت و گاه متناقض اقدام به همکاری می کنند را می توان در واکنش مسعود دهنمکی به تشکیل کمیته مشترک مؤتلفه و مشارکت دید. ده نمکی در واکنش به این خبر می گوید: "من از اول هم فکر می کردم دعوای چپ و راست در جامعه ما مثل داری قرمز و آبی می ماند و فقط این تماشاگران هستند که خیلی وقت ها باور می کنند و به پای این دعوا حنجره پاره می کنند و همدیگر را می زنند. من فکر می کنم اساسا این پائین دهی ها و بالادهی ها با هم دعوایی ندارند و فقط رقابت دارند. از اول نوعی رفتار می کردند که جنبش دانشجویی شان مثل الان سرخورده نشود که موقع دعوا آنها را به خیابان بکشانند و وقتی تاریخ مصرف آنها گذشت به آنها بگویند: بروید کار تئوریک بکنید. (شرق، ۲۱ فروردین ۸۵ ص. ۴).

۱۹. بنگرید به رابرت جی دان، نقد اجتماعی پست مدرنیته، بحران های هویت. ترجمه صالح نجفی، شرکت نشر و پژوهش شیرازه کتاب و نشر پردیس دانش، تهران ۱۳۸۵.



سکاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی